

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بزنگاه های بحث در حدیث «المیسور لایسقط بالمعسور»

در مفاد این حدیث سه تا بحث عمده وجود دارد. الف- معنای این حدیث چیست و این حدیث در چه معنایی ظهور دارد؟! ب- اینکه این حدیث عمومیت داره هم مرکبات را شامل می شود و هم شامل طبیعی و فرد می شود ج- آیا این حدیث اختصاص به واجبات دارد یا در مستحبات هم جریان پیدا می کند؟! این سه تا بحث محوری در فقه الحدیث این روایت.

ادامه بحث در محور اول (معنای حدیث)

خب در بحث گذشته یک مقداری بحث کردیم راجع به این مفاد این حدیث که المیسور لایسقط این ضمیر در لایسقط به چی بر می گردد. آیا ضمیر لایسقط به خود میسور بر می گردد یا به اون مقدر بر می گردد. لایسقط حکم میسور. عرض کردیم که مرحوم نراقی می گوید حتما باید حکم را در تقدیر بگیریم اما مرحوم شیخ فرمود نیازی نیست که در تقدیر بگیریم، بدون تقدیر هم ضمیر را به میسور بر می گردونیم و روایت را معنا می کنیم. خب حالا اینجا باز برای اینکه مرجع این ضمیر درست روشن بشود یک بحثی واقع شده در اینکه این سقوط یعنی چی؟! و اگر این بحث روشن شود اونی که قابلیت سقوط دارد اون هم روشن می شود.

کلام مرحوم اصفهانی در بحث

مرحوم محقق اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف) ایشان می فرمایند سقوط در جایی معنا دارد که یک ثبوتی به ای نحو من الانحاء وجود داشته باشد. در همین حاشیه کفایه جلد چهارم صفحه 387 می فرماید «إِنَّ السَّقُوطَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَتَفَرِّعًا عَلَى الثَّبُوتِ بَوَجهٍ مِنَ الْوَجُوهِ». سقوط در جایی است که یک ثبوتی باشد اما جایی که ثبوتی وجود ندارد اینجا سقوط معنا ندارد.

البته مرحوم اصفهانی این را می گویند و بعد یک نتیجه ای میگیرند که نتیجه را در بحث دوم مطرح می کنیم ان شاء الله. فعلا می خواهیم این را تحلیل کنیم که آیا این مطلب درست است که سقوط متفرع بر ثبوت است و جایی که ثبوتی وجود نداشته باشد سقوط معنا ندارد. اونوقت بیایم بگوییم در مرکب فقط امر به مرکب داریم اگر مرکب به سبب تعذر بعضی الاجزاء متعذر شد امرش ساقط می شود. خب حالا بقیه الاجزاء چیزی نداشته که بخواهد ساقط شود. بقیه الاجزاء چی در آن ثابت بوده که بخواهد ساقط شود^[1].

کلام مرحوم امام در بحث

صاحب کتاب انوار الهدایه مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیه) این کلام مرحوم اصفهانی را که می پذیرند هیچ یک عنوان دومی را هم اضافه فرمودند. امام می فرمایند سقوط در مفهومی دو تا خصوصیت معتبر است. مرحوم اصفهانی یک خصوصیت گفت ایشون علاوه بر آن خصوصیت دومی را هم اضافه می کنند. ایشون می فرمایند اولاً سقوط متفرع بر ثبوت است ثانیاً باید این شی ساقط در یک محل مرتفعی باشد ولو اون محل مرتفع اعتباری باشد. شما یک چیزی که روی زمین است برداشته شود نمی گویند ساقط شد اما اگر یک چیزی از بالا افتاد می گویند ساقط شد. امام این را بیان می کنند برای اینکه بگویند در روایت به اعتبار کلمه سقوط باید کلمه عهده را در تقدیر بگیریم. المیسور لایسقط بالمعسور عن عهده المكلف.

آنوقت می فرمایند عهده یک امر اعتباری عقلایی است و عقلاً عهده یا گاهی اوقات بجای عهده می گویند ذمه بجای ذمه می گویند رقبه البته حالا مرحوم آقای بروجردی در کتاب الاجاره یا در بحث ضمان می گویند بین عهده و ذمه فرق است ولی دیگران و مشهور فرق نگذاشته اند. عهده، رقبه، ذمه یک مکان مرتفع اعتباری است. می گویند این از عهده اش ساقط شد و در عرف هم خیلی این مطلب را می گویند. می گویند از عهده من ساقط است. عهده را یک امر اعتباری عقلایی می دانند به عنوان یک مکان مرتفع.

مرحوم امام می فرمایند شارع آمده این تکالیف را نماز را روزه را حج را بر عهده مکلف قرار داده و مکلف وقتی می آید در عالم خارج امتثال می کند با این امتثال این تکالیف از عهده اش ساقط می شود.^[2] مرحوم والد ما (رضوان الله تعالی علیه) در جلد 13 سیری کامل در اصول فقه که اونجا قاعده میسور را عنوان فرمودند ایشون هم در این تکمیل فرمایش امام می فرمایند تمام تکالیف عنوان دین را دارد و دین یک چیزی است که بر عهده است. خب پس ببینید امام می فرمایند در مفهوم سقوط دوتا عنوان معتبر است الف- ثبوت ب- اینکه مکان یک مکان مرتفعی باشد لذا می فرمایند باید حتماً در روایت به قرینه کلمه سقوط لفظ عهده را در تقدیر بگیریم بگوییم المیسور لایسقط بالمعسور لا یسقط عن عهده المكلف. حالا این بعداً نتیجه ای دیگری در اون مطلب سوم میخوان ازش بگیرند. این فرمایش مرحوم اصفهانی و این هم فرمایش مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیه).

سوال فضلالی درس: در همه تکلیف شرط نیست که بر سر آن «علی» بیاید تا جنبه دین پیدا کند؛ ثمره اش در پرداخت دیون پیدا می شود. هر وقت «علی» بر فعل داخل شود ذمه است ولی اگر بر مال داخل شود اینطور نیست.

جواب حضرت استاد: در حج که لله علی الناس وارد شده است در تمامی تکالیف هر چند تصریح ندارند ولی می توانیم بگوییم جعل الله علیکم الواجبات. بالاخره اینها بر عهده است و لذا تعبیر کلی هم شاید باشد «انما جعل الواجب علیکم» یا «حُرْمَ علیکم» شما در محرمات هم این را دارید «حُرْمَتُ عَلَیْکُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنَازِيرِ»^[3]. دخول «علی» بر فعل معروف هست ولی مورد اتفاق نیست. ما در بحث «علی الید ما اخذت» این را بحث کردیم اونجا را ببینید.

سوال فضلالی درس: معمولاً عرف در امور مالی تعبیر از دین می کند.

جواب حضرت استاد: حالا اگر خداوند چیزی بر عهده ما قرار داد دین نیست؛ پس چرا می گویند حق الله؟ حق الله همان دین الله است. حق الله بر عهده ثابت است حالا کلمه دین را اگر استیحاş دارید حق بر عهده ثابت است. تکیه ما بیشتر روی کلمه علی است حالا فعل جعل باشد، کتب واجب باشد فرقی ندارد.

کلام مرحوم صاحب منتقی در بحث

صاحب کتاب منتقی اول با مرحوم اصفهانی در اون قید اولی که مرحوم اصفهانی آورده مخالفت می کنند. ایشان می گویند با مراجعه به عرف می بینیم عرف سقوط را عدم ثبوت می داند یعنی چیزی که نیست اعم از اینکه یک حدوثی و ثبوتی باشد و مرتفع شده باشد یا نه اصلا از اول هیچ چیز حادث نباشد. بعد تشبیه می کنند می گویند همانطور که شما در حدیث رفع می گویند رفع اعم از رفع و دفع است این سقوط هم اعم است از اینکه یک چیزی باشد و ساقط شود یا اصلا از اول هیچ چیز نباشد. بعد دو دلیل می آورند:

الف- عرف: کلمه سقوط را وقتی به عرف مراجعه می کنیم عرف در اعم استعمال می کند. کسی که قبل از وقت می خوابد و نومش جمیع وقت را می گیرد. عرف می گوید تکلیف نماز از او ساقط است در حالیکه کسی که در تمام وقت نائم بوده تکلیف موجه اش نشده. مسافر قبل وقت نماز ظهر، تکلیف به تمام از او ساقط می شود در حالیکه اصلا مکلف به تمام نبوده. مثال سوم در مورد حائض عرف می گوید تکلیف نماز از او ساقط است در حالیکه تکلیف برای او ثابت نبوده است. پس سه تا شاهد عرفی ذکر می کنند.

ب- علماء به این قاعده میسور در مواردی که عذر از اول وقت موجود است تمسک می کنند. احدی نیامده بگوید قاعده میسور اختصاص دارد بما اذا طرء العذر فی اثناء الوقت. ابتدا این مخالفت را با مرحوم اصفهانی می کنند و این دو دلیل را ذکر می کنند بعد می گویند اما «مجرد عدم الحدوث لا یصح صدق السقوط». از اون طرفش هم زیاد است. «کثیرا ما لا یصدق السقوط عند عدم حدوث التکلیف، بل انما یصدق السقوط علی عدم الحدوث فیما کان هناك مقتضی للثبوت».

ما از اون طرف هم استعمالات زیادی داریم که می بینیم سقوط در اونجایی که ثبوتی وجود ندارد صادق نیست و در نتیجه سقوط جایی است که مقتضی برای تکلیف باشد. «أما مع عدم المقتضی فلا یصدق السقوط» اگر مقتضی نباشد سقوط معنا ندارد. لذا در نهایت ایشان هم می فرمایند لا اقل مقتضی برای ثبوت باید باشد و لازم نیست حتما یک ثبوت بالفعلی باشد. فرقی با کلام مرحوم اصفهانی این است که مرحوم اصفهانی می گویند باید یک ثبوت بالفعلی باشد تا ساقط شود امام (رضوان الله تعالی علیه) هم همین را دارند ولی صاحب منتقی (علیه الرحمه) می گویند اگر مقتضی برای ثبوت باشد. اعمیت را قبول نمی کند و می گویند سقوط جایی است که مقتضی برای ثبوت باید وجود داشته باشد^[4].

اشکال فضلالی درس: تمامی مثالهایی که ایشان زده قابل خدشه است. مثلا در زن حائض یا فرد نائم، ما کلی تکلیف را در نظر میگیریم نه تکلیف یک فرد را که بگوییم تکلیف در مورد این فرد ساقط شد. کلی تکلیف وجود دارد.

جواب حضرت استاد: بله این اشکال خوبی است که در ذهن خود من هم آمده بود.

پس دو قید ادعای شده در مفهوم سقوط الف- ثبوت بنحو من الانحاء ب- فی مکان مرتفع باشد. حالا اگر ما بنحو من الانحاء را که در کلام مرحوم اصفهانی است بگوییم ولو بنحو المتقضی که بعید نیست مرحوم اصفهانی همین را اراده کرده باشد، در نهایت این فرمایش صاحب منتقی بر می گردد به کلام مرحوم اصفهانی و با کلام ایشان یکی می شود.

نظر حضرت استاد در بحث

لکن مطلبی که ما می خواهیم عرض کنیم این است که آیا این ثبوتی را که این اعلام و بزرگان در مفهوم سقوط معتبر می دانند باید ثبوت مربوط به خود میسور باشد چون بیشتر همین را در نظر گرفته اند و می گویند آنچه برای میسور ثابت است، ساقط

نشود یا نه بگوئیم ثبوتی باید باشد. باز این عبارت مرحوم اصفهانی که می گوید بوجه من الوجوه قابلیت حمل بر این معنایی که ما می خواهیم بکنیم را دارد. ثبوت فی الجمله ولو ثبوت مربوط به این مورد خود میسور هم نباشد. چون گفتیم آقایانی که این را می گویند بعد راجع به اینکه در میسور چی ثابت است که شارع می خواهد بگوید این که ثابت است ساقط نمی شود. ما اصل این مطلب را قبول داریم یعنی اینکه در مفهوم سقوط باید ثبوت باشد و حرف اولی که صاحب منتقی زد که در اعم استعمال می شود هرگز اینطور نیست. اون استعمال اگر غلط ندانند مسلما استعمال مجازی روشنی است.

عرف در جایی که چیزی ثابت است تعبیر به سقوط می کند اما ثبوت لازم نیست منحصر راجع به میسور باشد. بعدا می گوئیم المیسور لایسقط، لایسقط یعنی اون امر متوجه به مرکب در همین میسور ثابت است ولو بعدا بعضی ها با این مخالفت می کنند و می گویند امر متوجه به مرکب مسلما ساقط شده و از بین رفته ولی حالا ممکن است بگوئیم همین در روایت اراده می شود. روایت را به جوری معنا کنیم اینطور می شود اون حکم وجوبی یا ما وجب حالا حکم را در تقدیر بگیریم یا نه را دیگر بحث نکنیم. آنچه در میسور ثابت است بالمعسور ساقط نیست.

خب ساقط نیست چی ساقط نیست؟! یعنی خود ما وجب فی المیسور ساقط نیست. می آیند دنبال این می گردند که ما وجب فی المیسور اول الکلام است و چنین چیزی نداریم. می گوئیم اونی که در مرکب است مسلما ساقط شده. اذا تعذر بعض الاجزاء ارتفاع الكل ارتفاع المركب قهرا. ما می خواهیم بگوئیم چه اشکالی دارد ولو امام روی این مساله خیلی تاکید دارند که می فرمایند وقتی جزء متعذر شد، مرکب متعذر می شود و مرکب قهرا از بین رفته. ولی ما می خواهیم بگوئیم همان امر باقی است و لذا در بحث استصحاب هم نهایتا آقایان از همین راه وارد شده اند. می گوئیم همان امری که از اول به این مرکب تعلق پیدا کرد حالا اگر جزئیش متعذر شد همان امر که مرحوم اصفهانی از آن به انبساطی تعبیر می کردند باقی است. پس ببینید چقدر این دقتها ما را به نتیجه می رساند.

ما اگر گفتیم در مفهوم سقوط ثبوت معتبر است یک و این ثبوت حتما باید راجع به میسور باشد دو اونوقت دعوا این است که میسور وقتی در ضمن مرکب بود، مرکب امر داشت خودش امری نداشت حالا که مرکب متعذر شده خودش امری ندارد و چیزی برای سقوط ندارد. اگر بگوئیم ثبوت معتبر است ولو ثبوت مربوط به مرکب مساله حل می شود. می گوئیم مرکبی را که شارع واجب کرده اینجا یک تکلیف ثابت می شود برای اجزاء مرکب حالا اگر یک جزئش متعذر شد، باز اون تکلیفی که مربوط به اجزاء مرکب بود یا خود ما وجب باقی است نیاز به امر دیگر نداریم. طبق این بیانی که ما داریم می کنیم مطلب دومی که بعدا می خواهیم بگوئیم که این روایت المیسور لایسقط بالمعسور آیا در مرکب و جزء است که مشهور همین را می گویند یا در خصوص کلی و فرد است؟!

اگر در خصوص کلی و فرد شد که مرحوم آخوند گفتند احتمال داده می شود در خصوص کلی و فرد باشد و روایت مجمل است و بحث را تمام می کنند. مرحوم اصفهانی می گویند کلی و فرد اصلا جایی برای توهمش وجود ندارد. اگر یک کلی تعلق به افراد پیدا کرده و هر فردی دارای حکم مستقل است حالا اگر حکم مستقل در هر فردی تعذر پیدا کرد جای برای توهم وجود ندارد که حکم بقیه افراد ساقط شود یا نشود.

می فرماید آدم متوجه اصلا چنین توهمی نمی کند بلکه یک آدم غافل چنین توهمی می کند و توهم آدم غافل بدرد نمی خورد باید به توهم آدم متوجه اهمیت داده شود. حالا یک آدمی غافل است و خب گفته اکرم العلماء حالا تعذر دارد اکرام عالم در نجف کی می آید کدوم آدم عاقلی می آید توهم کند پس اکرام عالم در قم ساقط شد یا نشد مگر آدم غافل باشد. لذا مرحوم اصفهانی از این راه می فرمایند که این روایت اصلا ربطی به کل و فرد ندارد و منحصر است در مرکب و اجزاء.

منتهی این بیانی که ما کردیم به نظر ما یک بیان دیگری و لعل دقیقتر از بیان مرحوم اصفهانی است. وقتی می گوئیم لایسقط چی

لایسقط اونی که مربوط به میسور است لایسقط اونوقت جایی برای این دعوا وجود دارد که آیا روایت مرکب و جزء را در بر میگیرد یا کلی و فرد را یا هر دو را. یا نه لایسقط اون امری که به مجموع از اول وارد شده که ما می گوئیم روایت ظهور در همین دارد چون بقیه الافراد که قبلاً حکمی نداشتند. اون امری که متعلق به این مجموع است لایسقط حالا یا امری یا ما واجب اون دیگه حکم در تقدیر باشد یا نباشد فعلاً کاری نداریم.

اگر این را گفتیم دیگه روایت منحصر می شود به مساله مرکب و اجزاء و اصلاً ربطی به کلی و فرد ندارد. حالا اگر بیایم بگوئیم لایسقط لازم نیست که بگوئیم حکم در میسور که بعد شما بگوئید از کجا ثابت بوده چون قبلاً نداشتیم آیا باز راهی وجود دارد که کلی و فرد را بیاوریم؟! من هر چی تامل کردیم هیچ مجالی برای این نیست که ما بیایم روایت را جوری معنا کنیم که هم مرکب و جزء را شامل شود و هم کلی و فرد را. مرحوم اصفهانی کلی و فرد را از این بابت خارج می کنند که لا مجال للتوهم و می گویند مجرد اینکه یجمعها دلیل واحد حرفهایی است که قابل قبول نیست و فرمایش مرحوم شیخ را در اینجا مرحوم اصفهانی قبول نمی کنند.

بازگشت به کلام صاحب منتقی

صاحب منتقی راه دیگری را طی کرده اند بین اکرم العلماء و اکرم العشرین عالماً فرق گذاشته اند. می گویند در اکرم العلماء جای توهّم نیست چون العلماء عام است و وقتی عام تخصیص می خورد در بقیه الافراد حجیت دارد. وقتی می گوئیم اکرم العلماء اگر یک فرد تخصیص خورد یا تعذر پیدا کرد عام اذا خصص یكون حجة فی بقیه الافراد و می گویند نسبت به بقیه الافراد دلیل داریم. لذا چون دلیل داریم می گوئیم زید وقتی تعذر داشت اکرامش ربطی به عمر ندارد.

عمر هم دلیل مستقل دارد پس باید اکرام شود و جای توهّم نیست. ولی در جایی که مولی می گوید اکرم العشرین یک عده ای را با یک لفظ و عدد می آورد اما قرینه داریم که عام مجموعی من حیث المجموع نیست. قرینه داریم که کل واحد یک امتثال، اطاعت و عصیان مستقل دارد. اگر اینجا گفت اکرم العشرین عالماً بعد اکرام یک عالم از این بیست نفر متعذر شد، از حیث اصولی اکرم العشرین نمی تواند در بقیه الافراد حجت باشد^[5].

وصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین

[1] □ نهاية الدراية في شرح الكفاية (طبع قديم)، ج2، ص: 703 و 704: دلالة العلوي الأول: قوله: حيث لم يظهر في عدم سقوط الميسور من الاجزاء إلخ: حيث إنّ السقوط لا يكون إلّا متفرّعاً على الثبوت بوجه من الوجوه، فلو كان المراد الميسور من الافراد لم يكن موهّم لسقوط الحكم عن فرد بسبب سقوطه عن فرد آخر ليحكم عليه بعدم سقوطه، فإنّ مجرد الجمع في العبارة لا يوجب توهّم السقوط إلّا من الغافل، فلا يناسب توهّم السقوط إلّا في الميسور من الاجزاء فيصحّ ضرب القاعدة و الحكم بعدم سقوطه هذا. ثمّ إنّ الجملة إمّا خبريّة محضة عن ثبوت الحكم بثبوت ملاكه، أو بمرتبة منه، و إمّا خبريّة بداعي البعث نحو الميسور بعنوان عدم سقوط حكمه الثابت أولاً، و أمّا جعله إنشاء ابتدائياً فغير معقول، لأنّ السقوط و عدمه ليسا من افعال المكلف حتّى يؤمر به، و لا فرق في عدم المعقوليّة بين إضافة السقوط و عدمه إلى نفس الميسور أو إلى حكمه بل الحكم بعدم سقوط الحكم أولى بعدم المعقوليّة. و لا يقاس بحرمة نقض الحكم المتيقّن، فإنّ النّقض العملي عنوان لترك العمل بالواجب المتيقّن وجوبه مثلاً فالنهي عنه نهى عن ترك العمل، و الأمر بالإبقاء العملي أمر بالعمل، بخلاف السقوط و عدمه فإنّه ليس عنواناً لفعل المكلف و تركه. نعم، إن كان لا يسقط بالبناء للمجهول من الإسقاط كان نهياً عن الإسقاط و هو عنوان لترك العمل بالحكم الثابت أوّلاً فيكون كالتنهي عن النّقض العملي، و هذا بخلاف ما إذا كان بعنوان الحكاية عن عدم السقوط فإنّه يناسب التّعبد بثبوت الحكم كناية، لأنّ لازم جعل الحكم للميسور كونه ثابتاً غير ساقط، فتدبر جيّداً.

[2] □ انوار الهداية في التعليقة على الكفاية، ج2، ص: 389 تا 391: و أما العَلَوِيّ الأوّل ففيه احتمالات: أحدها: أن الميسور لا يسقط عن عهدة المكلف. و الثاني: أن حكمه لا يسقط عن عهده. و الثالث: أن حكمه لا يسقط عن موضوعه. و الرابع: أن الميسور لا يسقط عن موضوعيته للحكم. أظهرها الأوّل؛ لأنّه يعتبر في تحقّق مفهوم السقوط أمران: أحدها: كون ما يتعلّق به السقوط ثابتاً بنحو من الأنحاء. و ثانيهما: كون ما ثبت في محلّ مرتفع بنحو من الارتفاع يمكن أن يسقط منه و أن لا يسقط. و الطبايع لما كانت ثابتة على عهدة المكلف و رقبته بواسطة الأوامر، فكأنّ عهده و رقبته محلّ مرتفع يكون المكلف به محمولاً عليه بواسطة الأمر، فإذا ثبت المكلف به على عهده ثبتت أجزاؤه بعين ثبوته، و إذا تعذّر جزء منه و سقط لتعذّره لا تثبت بقيّة الأجزاء لو لا قيام الدليل عليه. و أمّا بعد ورود مثل قوله: (الميسور لا يسقط بالمعسور) فلا تسقط البقيّة حقيقةً من غير مسامحة و لو كان ملاك الثبوت مختلفاً؛ فإنّ ملاكه قبل التعذّر هو الأمر المتعلّق بالمركب، و بعده هو الأمر المتعلّق بالبقيّة المستفاد من مثل قوله ذلك، و اختلاف جهة الثبوت لا يوجب اختلاف أصله، كالدعائم التي تتبدّل تحت سقف محفوظ بها، فإنّ شخص السقف محفوظ و باقي بواسطتها حقيقةً و إن كانت هي متبادلة. فحاصل المعنى: أن الميسور من الطبيعة الذي هو ثابت على عهدة المكلف لا يسقط عنه بالمعسور و إن كان عدم السقوط لأجل أمر آخر؛ لتعدّد المطلوب و الطلب. و أمّا الاحتمالات الأخر فأردوها الأخير، و إن اشترك الكلّ في مخالفة الظاهر و الاحتياج إلى المسامحة، و إنّما الأردئية باعتبار أن لفظة «السقوط» لا تلائم هذا الاحتمال؛ لما عرفت من اعتبار كون الساقط في محلّ مرتفع و لو اعتباراً ككون الحكم بالنسبة إلى الموضوع، و أمّا كون الموضوع موضوعاً للحكم فلا يُعتبر فيه العلوّ حتّى يطلق عليه السقوط إلّا مسامحة؛ لأنّ الحكم يسقط عن الموضوع، لا الموضوع عن الموضوعيّة إلّا تبعاً و عرضاً، نعم لو كان الموضوع لأجل موضوعيته صار مكانه مرتفعاً يقال: سقط عنه، كسقوط الأمير عن الأمانة، و ليس هذا الاعتبار فيما نحن فيه. و أمّا خلاف الظاهر المشترك بينهما؛ فلأنّ الحكم الأوّل المتعلّق بالميسور سواء قلنا: إنّ وجوب غيريّ أو نفسيّ ضمنيّ- يسقط بتعذّر بعض الأجزاء، و الثابت له إنّما هو حكم آخر بأمر آخر، فنسبة السقوط إليه يحتاج إلى المسامحة، بخلاف الاحتمال الأوّل.

[3] □ مائده، 3.

[4] □ منتقى الأصول، ج5، ص: 293 و 294: و لوضوح الكلام في هذه الرواية تماماً لا بد من التنبيه على جهتين: الجهة الأولى: قد عرفت في مقام بيان معنى الرواية تفسير السقوط و عدمه بما يساوق الارتفاع و البقاء الظاهر في لزوم تحقق الحكم حدوثاً كي يرتفع أو يبقى، نظير مفاد دليل الاستصحاب. هذا و لكن المراد بالسقوط هاهنا عدم الثبوت أعم من الارتفاع بعد الحدث و من عدم الحدث، نظير ما يقال في حديث الرفع من ان المراد بالرفع أعم من الدفع و الرفع، فلا يراد من عدم السقوط هو الحكم بالبقاء، بل أعم من الحكم بالبقاء و من الحكم بالحدث. و ذلك لوجهين: الأوّل: ان السقوط عرفاً يستعمل في الأعم من الارتفاع بعد الحدث و من عدم الحدث رأساً، فيقال للنائم قبل الوقت إذا استغرق نومه جميع الوقت ان التكليف بالصلاة عنه ساقط- بلا أي مسامحة في التعبير-، مع انه لم يسبق حدوث التكليف في حقه. و هكذا للمسافر قبل الوقت، يقال له إن التكليف بالتمام عنه ساقط مع انه لم يحدث في حقه. و يقال للحائض ان التكليف بالصلاة ساقط عنها، مع عدم حدوثه في حقه. و الأمثلة على ذلك كثيرة مما يدل على ان السقوط بنظر العرف أعم من الارتفاع بعد الحدث و من عدم الحدث رأساً. الثاني: ان العلماء جميعاً يتمسكون بالقاعدة في موارد تحقق التعذر من أول الوقت و لم يعهد من أحد منهم تخصيص النص بما إذا طرأ العذر بعد دخول الوقت، و التوقف فيه فيما إذا تحقق العذر من أول الوقت، و هذا الأمر أوضح من أن يخفى. فيدل على ان المرتكز في أذهانهم ما ذكرناه من عموم السقوط، و إن جاء في كلماتهم في مقام بيان معنى الرواية حملها على إفادة الحكم بالبقاء كدليل الاستصحاب. فتدبر. هذا، و لكن مجرد عدم الحدث لا يصح صدق السقوط، إذ كثيراً ما لا يصدق السقوط عند عدم حدوث التكليف، بل انما يصدق السقوط على عدم الحدث فيما كان هناك مقتضى للثبوت، سواء كان مقتضياً بلحاظ مقام الثبوت أم بلحاظ مقام الإثبات، و انما لا يثبت الحكم لوجود مانع- مثلاً-. أما مع عدم مقتضى السقوط على عدم ثبوت الحكم، كما لا يخفى على من لاحظ الأمثلة العرفية.

[5] □ منتقى الأصول، ج5، ص: 296 و 297: ان الحكم الميسور امتثاله من الحكمين إن كان له دليل إثباتي بعد التعذر واضح، فهو يدفع احتمال سقوطه، فلا تكون القاعدة ناضرة إليه. و ذلك نظير الأحكام التي يتكفلها دليل واحد بنحو العموم- مثل: «أكرم كل عالم»-، فانه مع تعذر إكرام بعض العلماء يكون العام حجة و دليلاً على ثبوت الحكم للباقي، و حجيته في الباقي عرفاً لا تقبل

التشكيك و الإنكار، و إن اختلف العلماء في وجهها، من كونه أقرب المجازات، أو بالدلالة الضمنية، أو غير ذلك على ما تقدم تحقيقه في محله. ففي مثل ذلك يستبعد جدا نظر الرواية إليه، لعدم توهّم السقوط بلحاظ الدليل الإثباتي الواضح على عدمه، فلا نقول بأنه ممتنع. كما جاء في كلمات المحقق الأصفهاني، بل نقول بأنه مستبعد جدا. و أما إذا لم يكن له دليل إثباتي بعد التعذر، فالرواية ناظرة إليه، نظير ما لو قال: «أكرم العشرين عالما» بنحو يكون كل فرد محكوما بحكم مستقل و تعذر إكرام زيد العالم منهم، فاحتمل سقوط الباقي، فان لفظ: «العشرين» ليس من ألفاظ العموم كي يكون حجة فيما بقي، بل هو عنوان يعبر عن المجموع، فلا يمكن ان يصدق على الأقل منه. و عليه، فلا يكون حجة فيما بقي كما حققناه في مبحث العموم و الخصوص. و لذا التزمنا هناك، بان الدليل الدال على عدم إكرام أحد العشرين يكون معارضا للدليل الدال على إكرام العشرين لا مخصصا له. إذن فتوهم السقوط لا دافع له في مثل ذلك، فالرواية تنظر إليه و تفيد عدم سقوط الميسور من الافراد بسبب المعسور. و مثله ما لو قال: «صم شهر رجب» فتعذر صوم بعض أيامه، و كان صوم كل يوم ملحوظا واجبا مستقلا، لا ان المجموع محكوم بحكم واحد. فظهر مما حققناه: ان الرواية كما تشمل المركبات إذا تعذر بعض اجزائها، تشمل موارد الأحكام الاستقلالية التي يتكفلها دليل واحد بعنوان يعبر عن عدد خاص لا بعنوان عام. فالتفت و تدبر.